بسم الله الرحمن الرحیم

ایجاد انگیزه

وقتی پیامبر اسلام به جبرئیل فرمودند : من را موعظه کن ؛ جبرئیل پنج مطلب را به حضرت عرضه کرد که یکی این بود :

"عش ما شئت فانک میت " به هر شکلی و گونه‌ای که می‌خواهی زندگی کنی، زندگی کن؛ اما بدان که به کام مرگ خواهی افتاد . و هیچ نوع زندگی در این دنیا، نه زندگی در کمال ایمان و نه زندگی در کمال کفر، باقی‌ماندنی نیست و به پایان می‌رسد. ولی آن چه که مهم است، مجموع مسائل وقت مرگ و بعد از آن است. یعنی برای انسانی که می‌میرد، سه موقعیت پیش می‌آید:

یکی، در وقت احتضارش است. احتضار لحظات آخر انسان است که برای مردم مؤمن یک نوع کیفیت و برای بد کاران حرفه‌ ای هم کیفیتی دیگر خواهد داشت. خبرهای مهمی دراین ‌زمینه برای هر دو گروه در آیات قرآن کریم است . از باب نمونه ، یک آیه مربوط به بدکاران حرفه‌ ای و یکی هم برای مومنین مقبول پروردگارذکرمی کنیم.

متن و محتوا

اما بدکاران حرفه‌ای ، آیه در سوره مبارکه مؤمنون است. در آیه شریفه می‌فرماید:

وقتی مجرمان به لحظات خروج از دنیا می‌ رسند و هنوز خارج نشده‌اند ، یک ارتباط ضعیفی بین روح و بدن برقرار است.

این هم که روشنفکرها می‌گویند بعد از مرگ ، لحظه مرگ هیچ خبری نیست و علمای بزرگ غرب هم می‌گویند، ما حرف آنها را قبول داریم! این‌طور نیست که همه علمای غرب، منکر اوضاع انسان در حالت مرگ و بعد از مرگ باشند. بلکه حتی آن ها کتاب‌های خیلی مهمی در زمینهٔ احتضار وحالت انسان بعد از مرگ دارند. البته صد درصد با آیات و روایات ما تطبیق ندارد ؛ اما درصد بالایی از حرف‌هایشان درست است. اسم یکی از کتاب‌هایی که نوشته‌ اند و در پاریس هم نوشته شده، عالم پس از مرگ است. خیلی از مسائلی که در این کتاب مطرح است؛مطابق با واقعیت است. یک بخش آن "آزادی خوبان پس از مرگ " و یک بخش آن نیز "گرفتاری‌ های مجرمان بعد از مرگ " را شامل می شود.که این دو عنوان در آیات و روایات ما هم فراوان است و هیچ‌ کسی هم جز پروردگار عالم به حال محتضر آگاه نیست. در بعضی از سوره‌های قران کریم [مانند سوره مبارکه قیامت] به این مطلب اشاره شده است که : بعضی از اشخاص درحال احتضارهمین‌ طوری که در رختخواب افتادند، روی زمین افتادند، با همه وجود می‌خواهند بلند شوند و از مرگ فرار کنند ﴿ وَ ظَنَّ أَنَّهُ اَلْفِراقُ / وَالتفَتِ اَلسّاقُ بِالسّاقِ ﴾ (القیامه/28-29) در آن چند لحظه کاملاً درک می‌ کند که نقطه فراقش رسیده و دارند از مغازه، از پاساژ، از زمین، از زن، از بچه، از پول‌های بانک جدایش می‌کنند.

اما پروردگار می‌فرماید: هیچ راه فراری برای او نیست﴿إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ اَلْمَساقُ﴾( القيامة/30) این شخص را به پیشگاه من می‌کشند و او [خدا] فقط آگاه است که این شخص اکنون چه حال و وضعی دارد.

این آگاهی را به انبیا و ائمه طاهرین هم داده است. پیغمبر اکرم و ائمهٔ بزرگوارما نیز،از حالات اشخاص محتضرخبر داده‌اند که در آن حال چه می‌گذرد. حال سنگینی و پیچیده‌ای است؛ البته نه برای همه، بلکه برای مجرم‌ها و بی‌دین‌ها. در آن چند لحظه پروردگار می‌فرماید: محتضر شروع به حرف‌ زدن با من می‌کند. حالا این حرف‌هایش را که زن و بچه نمی‌فهمند! یا در گلو دارد می‌ گوید یا لبش درحال تکان خوردن است و صدا یش جوهره ای ندارد. ﴿قالَ رَبِّ اِرْجِعُونِ لعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً فِيما تَرَكْتُ﴾ (مومنون/99) خدایا من را به اول جاده تکلیف برگردان! آن لحظه‌ ای که پانزده‌سالگی‌ام تمام شد. چرا برگردانم؟ این شخص چه درخواستی در این برگرداندن دارد؟ یک درخواست جدی! ؛ آن چیست؟ ﴿لعلی اعمل صالحا فیما ترکت﴾. من هفتادسال بی‌دین بودم و هیچ عمل صالحی برای تو انجام ندادم، من را برگردان تا این جاده را یک بار دیگر بیایم؛ ولی دین دار، مؤمن و با عملِ صالح.

پروردگار می‌فرماید: خودم جوابش را می‌دهم و او هم خوب می فهمد: ﴿كَلاّ﴾ ، برگشتی در کار نیست . ﴿إنها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها﴾ روحیه بی‌ دینی در تو چنان حاکم شده که اگر تو را با دیدن این اوضاع در وقت مرگ برگردانم، آنچهاکنون قول می‌دهی، انجام نمی‌دهی؛ چون روحیه اطاعت از من را در خودت نابود کرده‌ای و نمی‌توانی مؤمن شوی ﴿وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴾ (المؤمنون /100).پیش روی این محتضرها یک عالمی به نام برزخ است. چقدر این برزخ طول می‌کشد؟ تا لحظه برپاشدن قیامت.

حالا یک عده‌ای چهل‌هزارسال پیش مرده‌اند، زمان برزخشان از همان زمان مردن تا قیامت است و یکی هم یک ساعت به قیامت می‌میرد، برزخش همان یک ساعت است. این یک آیه در شرح کیفیت حال بدکاران در هنگام احتضار!

 و اما نیکان و پاکان:

 آیه مربوط به آن ها در پایان سوره مبارکه فجر است. شخص مومن که درحال احتضار است حرفی را شروع نمی‌کند. شروع حرف بدکاران با خودشان است و جوابش را خدا می‌دهد؛ اما برای پاکان و نیکوکاران، شروع حرف از جانب خود پروردگار است:

﴿يا أَيَّتُهَا اَلنَّفْسُ اَلْمُطْمَئِنَّةُ ﴾ (الفجر/ 27 ) ؛ ﴿اِرْجِعِي﴾ ... . آن بدکاران می‌گویند: ما را به دنیا برگردان ﴿رب ارجعون﴾ ؛ اما من خودم به پاکان می‌گویم : برگردید. به کجا؟ ﴿الی ربک﴾ به ‌سوی پروردگارتان، ﴿إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً َ/ فادْخُلِي فِي عِبادِي﴾ (الفجر/28-29).

ًشخصی از امام هشتم(ع) پرسید: یا بن ‌رسول‌الله ! معنای این ﴿فادخلی فی عبادی﴾ چیست که خدا به محتضر می‌گوید: در زمره بندگان من وارد شو؟ مگر کنار بسترش، در حال مرگش، غیر از زن و بچه‌اش، نوه‌اش، عروس و دامادش کسی است؟

حضرت فرمودند: لحظه احتضار پرده کنار می‌رود و محتضر، ما چهارده نفر[ائمه معصومین] را می‌ بیند. خدا به او می‌گوید: در زمره این بندگانم وارد شو که تو جزء اینها هستی. ﴿وَ اُدْخُلِي جَنَّتِي﴾ (الفجر/30)، بعد هم که بهشت حق توست.

این گوشه ‌ای از داستان بدان و خوبان عالم است. این که جبرئیل به پیغمبر می‌گوید: ، هر جوری که زندگی کنی، در آخر می‌ میری ؛ معنی حرف جبرئیل این است : که تو آثار کیفیت زندگی‌ کردن در دنیایت را از لحظه ورود به احتضار خواهی دید اگر خوب بودی، خوبی و اگر بد بودی، بدی می‌بینی.

مرحوم سید نعمت‌الله جزایری یکی از نویسندگان شیعه در چهارصد سال پیش بوده است. که قبرش نرسیده به شهرستان اندیمشک است. حرم و گنبدو بارگاه داردو زیارتگاه است و طایفه جزایری‌های خوزستان از تباراو هستند وایشان کتابی به نام روضات الجنات دارد . ایشان می‌گوید: من برای تکمیل تحصیلاتم به اصفهان آمدم، چون اصفهان یک حوزه بسیار مفصّل و پرباری و علمی داشت. واضح است محور بهترین درس در آن زمان، مرحوم علامه مجلسی بود. گفت: به درس ایشان آمدم و مدت بیست‌ سال در این درس شرکت کردم.

 و بعد از بیست‌ سال یک چهرهٔ معتبرو ارزشمند علمی شدند. ایشان درکتاب خود می نویسد:

"من همه‌جوره استادم را قبول داشتم؛ در علم، در آیه‌ شناسی، در حدیث‌شناسی، در خدمت به دین خدا، ولی یک ایراد به ایشان داشتم که عظمت ، ابهت وشخصیت جامع استاد، مانع از این بود که من ایرادم را به خودشان بگویم و رویم نمی‌شد. این مطلب دردل من ماند تا ایشان رحلت کردند .

مرگ استاد خیلی در من اثر گذاشت چنانچه تا یک هفته نمی‌توانستم از قبرش جدا شوم. قبراستادم در کنار مسجد جامع اصفهان در دهنه بازار میدان کهنه بود. می‌توانستم آن یک هفته را در مسجد سر کنم. کنار قبر می‌آمدم و طولانی می ‌نشستم و گریه می ‌کردم، به شب جمعه رسیدم. خب شب جمعه بود، خیلی سر قبرش گریه کردم و همان‌جا خوابم برد، دیدم که قبر شکافته شد، استاد از قبر بیرون آمد و روبروی من نشست، گفت: ایرادی که بیست‌سال به من داشتی، بگو! تو یک کار من را زشت می‌دانستی. حالا خودم آن کار زشتم را برایت می گویم، ببین آیا زشت بوده یا نه، درست بوده است؟

کار من این بود که در زمان حکومت صفویه در اصفهان که چشم مردم با جلال ظاهری پر می‌ شد و من اگر در آن بیست‌ سالی که تو به من ایراد داشتی که کارم زشت است، به‌عنوان یک روحانی شیعه با یک کفش کهنه، یک قبای نیمدار و یک عبای وصله‌ دار از خانه بیرون می‌ آمدم و به درس می‌ آمدم؛ به چشم مردم و دولتی‌ها نمی‌ آمدم و من را معمولی حساب می‌ کردند و به علمم کار نداشتند و نمی ‌آمدند آن را بسنجند! می‌گفتند: چه آقا شیخ معمولی است، سوادش هم خوب است؛ اما با این کفش کهنه، با این قبای نیمدار، با این عبای وصله‌ دار؛ اگر با این شکل ظاهرم می‌خواستم مشکل کسی را حل کنم که خودم نمی‌ توانستم \_مثلاً مشکل شخصی با صدتومان حل می‌شد و من هم نداشتم\_ پیش یک تاجر در اصفهان می‌ رفتم که آقا شخصی مشکلی دارد، که باصد تومان حل می شود به او بده تا برود، می‌گفت : برو آقاشیخ! خدا حواله‌ ات را جای دیگری بدهد؛ یا می گفت: خودمان بلدیم پولمان را کجا خرج کنیم و محل نمی‌گذاشتند.

من نشستم با خودم فکر کردم چطوری چشم مردم و چشم دولتی‌ها را پر کنم؟ با لباس فاخر بیرون آمدم و هفت-هشت نفر را هم دنبال خودم راه انداختم که هر چند قدمی  مثلاً یکی‌ شان بگوید : برای سلامتی حضرت آیت‌الله درود! ما یک مدت کمی با این لباس‌های قیمتی با این هایی که دنبالمان راه انداخته بودیم درشهرتردد کردیم تا این که یک عظمتی در بین مردم اصفهان و دولتی‌ها پیدا کردیم. و می گفتند: آقا، خیلی قوی است، کل جامعه پشت سرش است.

جناب سیدنعمت‌الله! برای یک لحظه، نه به آن لباس‌ها دل بسته بودم بلکه ناراحت هم بودم و نه به آن هفت-هشت‌ تایی که دنبالم انداخته بودم و نه به قدرت دل بسته بودم؛ یعنی این نقشه را که کشیدم، دیدم خیلی گرفت و در روحانیت اصفهان شخص اول، با قدرت و بانفوذ شدم. هیچ مشکل‌دار ضعیف، ناتوان، مظلومی به من مراجعه نکرد، مگر اینکه یا به استاندار، فرماندار، به شاه پیغام دادم که کار این را درست کن! به شب نمی‌کشید و درست می‌کردند و می‌گفتند: قدرت اوّل روحانیت! کدام قدرت؟ ما این قدرت را در چشم مردم و با لباس فاخر و با چهارتا لات و لوتی که دنبال خودمان انداختیم، پیدا کردیم و این قدرت را برای حل مشکل مردم وسیله قرار دادم. اینجا هم که آمدم، می‌گویند: بالاترین پاداشت به گره‌هایی مربوط بوده که از مردم باز کردی. ایرادت به من حل شد؟ بیست‌سال در دلت نگه داشتی، خب می‌آمدی و می‌گفتی! به هیچ‌کس هم نگفتی، ولی در دلت بود که  مجلسی همه کارهایش خوب است و این یک کارش زشت است، پسندیده نیست. حالا ببینم آن کار زشت بود؟ ناپسند بود؟".

از این جا نتیجه می گیریم که تا حقیقت مسئله‌ ای ثابت نشده، نباید به هیچ‌ کسی گمان بد برد ؛ [قرآن](http://www.erfan.ir/quran/) مجید می‌ فرماید:

مردم خیال می ‌کنند آنچه به پای آدم می ‌نویسند و جریمه دارد، عمل است؛ در واقع آنچه می‌ نویسند و جریمه دارد، منحصر به عمل نیست.

[قرآن](http://www.erfan.ir/quran/) کریم در سوره حجرات می‌فرماید: ﴿اجتنبوا﴾؛ \_اجتنبوا، اجتناب، جنب»، یعنی کناره‌گرفتن، اجتنبوا یعنی کنار بگیرید«\_﴿من الظن﴾ از خیالات در حق بندگان من ﴿فان بعض الظن اثم﴾ بعضی از خیال‌هایی که در حق بندگان من می‌کنید، به‌عنوان گناه پایتان نوشته می شود و درقیامت عذاب دارد، ﴿ان بعض الظن اثم﴾. گمان بد، اخلاق بدی است. پیغمبر(ص) تنها در کوچه ای می‌رفتند، به یک خانمی برخورکردند که خانم سرپا وسالمی بود وعرضه داشت : الهی فدایت شوم! خدا من را قربانت کند! فدای آن جمالت شوم! همین طورکه داشت این سخنان رابه پیغمبر می‌گفت، یکی آمد و رد شد، یکی دو تا از این دو سه کلمه را شنید وگفت: ای داد بیداد!

 واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند

 چون به خلوت می‌روند، آن کار دیگر می‌کنند

 ای بی‌دین‌ها! به محض این که این مرد رد شد، رسول خدا صدایش زدند و گفتند: آقا تشریف بیاورید! آمد. گفت‌ وگوی این خانم را با من شنیدی؟ گفت: یک‌ خرده را شنیدم\_ یعنی حرف‌ها بو می‌داد، این معنی ندارد در خلوت کوچه، یک زن به شما بگوید قربان قیافه‌ ات بروم، فرمودند: این خانم که هنوز حرف‌هایش با من تمام نشده، عمه من صفیه است ، برو! حضرت چاره ای نداشت، می‌دید زبان‌ها رهاست، الآن می‌ رود و در مدینه می‌گوید: پیغمبر با یک زن نامحرمی وابسته بود، آن‌وقت می‌ آید روی منبر می‌گوید تماس با نامحرم حرام است .

و این گمان ها گناه ومعصیت است.

مرحوم آقای مجتهدی می‌فرمودند: یک روز به خانه آمدم و دیدم حاج‌ خانم اوقاتش تلخ است پرسیدم. حاج‌ خانم چه شده است؟ گفت: در کوچه به تو سلام کردم، جواب ندادی. گفتم: والله جلوی این مردم، اولاً که نگاه نکردم و نفهمیدم تویی، بعد هم که می‌بینی اوضاع چه خبر است؟ بایستم و با یک زن \_آن هم زن خودم\_می‌ترسم!

چرا باید جامعه این‌جوری باشد که مردم از یک سلام جواب ‌دادن بترسند که نکند بروند و پشت سرشان چه بگویند!

 [سیدنعمت الله جزایری ] گفت: استاد، من را ببخش. ما بیست‌ سال به تو بد گمان بودیم. خب حالا از من بگذر! فرمود: مشکلی نیست و از تو گذشتم. گفت: استاد چطور مرگی داشتید؟ وقت احتضار چه وضعی داشتید؟ \_این نصیحت جبرئیل خیلی جالب است "یا رسول الله! عش ما شئت فانک میت"هر جوری دلت می‌خواهد، زندگی کن؛ اما آخرش در کام مرگ می‌افتی و با مُردنت هم راحت نمی‌شوی؛ اگر آدم بدی باشی، تمام بدی‌هایت را حساب می‌کنند و اگر آدم خوبی هم باشی، کاری به کارت ندارند و در روح و ریحان می‌روی\_.

استاد چطوری مردی؟ گفت: من در بستر افتاده بودم تمام این استخوان‌های من دردی داشت که من با همه آشنایی ‌ام با آیات و روایات، تحمل این درد را نداشتم و خیلی درد سنگینی بود! این‌قدر درد به من فشار آورد که من آرزوی مرگ کردم، گفتم: خدایا! دیگر بس است، مرگ من را برسان. همین‌جوری که در رختخواب افتادم، زن و بچه و داماد و عروس و همه در اتاق بودند. دیدم بین این زن و بچه، یک جوان نامحرم که زیبایی‌ اش قابل بیان نیست، یک دفعه در پایین پای من آشکار شد و خیلی مؤدب ایستاد و خیلی هم قیافه‌اش قشنگ بود. من در 72 سالی که عمر کردم، اصلاً شکل این قیافه را در اصفهان و هیچ جای دیگری ندیده بودم ، خیلی زیبا بود! به‌ قدری با محبت با من شروع به صحبت کرد که نمی‌ دانی. گفت: چه شده است؟ گفتم: درد، درد! گفت: کجایت درد می‌ کند؟ گفتم: تمام استخوان‌هایم دارد می‌ترکد. خم شد و خیلی باادب، دستش را روی پای من کشید و تا دم زانوهایم آورد، دیدم عجب، دوتا پایم خنک شد، راحت شدم و دیگر هیچ دردی حس نمی کردم! گفت: دردی نیست؟ از زانوهایم هم تا دمِ شکمم و از شکمم تا دم گلویم کشید، بعد هم با آن کف دست بامحبتش روی صورتم کشید و دیگر او را ندیدم؛ ولی دیدم صدای گریه کل آنهایی که در اتاق بودند، بلند شد. من گفتم: من که کاملاً خوب شدم، این ها برای چه گریه می ‌کنند؟ دیدم ریختند و ما را رو به قبله کشیدند و بعد از یک ساعت دیدم شهر شلوغ شد و تابوت آوردند و من دارم می ‌بینم که جنازه من، را در تابوت گذاشتند و تمام مردم اصفهان به دنبال تابوت من هستند. من هم متعجب،بودم و میگفتم: آخر برای چه گریه می‌کنید؟ من از همه مریضی‌هایم خوب شدم. وقتی وارد این عالم شدم، فهمیدم آن جوان با آن زیبایی بی‌ نظیرش که من ندیده بودم، ملک‌الموت بوده است.

این وضع نیکان در وقت احتضار است.

پروردگار می‌فرماید:

زمانی که می‌ خواهم جان بدان را بگیرم، قبل از این که ملک‌ الموت را بفرستم، یک دسته فرشتگانی را می‌فرستم که با تازیانه‌های دوزخ، هم به پشتشان می ‌زنند و هم به رویشان!

یک بار پیغمبر به جبرئیل گفت: چوپان که بودم، گاهی گوسفندها یکه می‌خوردند، این چه بود؟ گفت: آقا بد کاری را تازیانه می‌ زدند، از صدای تازیانه ها و دردش، حیوان‌ها یکه می‌خوردند!

گریز و روضه

دشمنان به متوکل به دروغ گفتند: در منزل امام هادی علیه السلام اسلحه و نامه‌هایی از ناحیه‌ی شیعیان اهالی قم موجود است و او می‌‌خواهد بر ضد حکومت قیام کند. متوکل جماعتی از دژخیمان خود را شبانه به خانه‌ی آن حضرت روانه کرد، آن‌ها شبانه و سر زده وارد خانه‌ی امام شدند و به جست و جو پرداختند. آن حضرت درون اتاق در بسته، لباس موئین پوشیده بود، و روی خاک رو به قبله نشسته و قرآن می‌خواند.

در همان حال به او حمله کردند و او را با همان وضع، سر برهنه و پا برهنه به حضور متوکل آوردند و گزارش دادند که ما به جست و جوی خانه‌ی امام هادی پرداختیم اما چیزی نیافتیم، دیدیم او رو به قبله نشسته بود و قرآن می‌خواند.

متوکل که در کنار سفره‌‌ی شراب نشسته بود و در دستش جام شراب بود، برخاست و با احترام فراوان آن حضرت را کنار خود نشاند، و جام شراب را به آن حضرت تعارف کرد.

امام فرمود: سوگند به خداوند، هرگز گوشت و خون من با شراب آمیخته نشده و نخواهد شد، مرا معاف بدار.

متوکل او را معاف داشت و گفت: اشعاری بخوان. بزم ما را با اشعار خود شاد گردان. امام فرمود: من در شعر، بهره‌ی اندک دارم. متوکل گفت: حتماًباید اشعاری بخوانی. امام هادی شروع کرد و اشعاری در مورد بی وفایی دنیا خواند. متوکل شدیداً تحت تأثیر قرار گرفت و چنان گریه کردک که اشک بر صورتش جاری شد و حاضران نیز گریستند. سپس دستور داد امام هادی را با احترام برگردانند. (منتهی الامال، ص 1163؛ سوگنامه آل محمد، ص 139- 137)

آقا جان امام هادی، شما را به بزم شراب بردند، ولی با عزت و احترام برگرداندند.

دل‌ها بسوزد برای جدّ غریبت حسین، زمانی که در مجلس یزید سر مبارکش شروع به قرآن خواندن کرد، یزید با چوب دستی شروع کرد به این لب و دندان زدن، خواهر دارد نگاه می‌کند. سکینه خانم رو به عمه کرد و گفت: عمه جان، بگو با چوب به لب و دندان بابام حسین نزنند!

یا مزن چوب جفا را بر لب و دندان او یا بگو بیرون روند از مجلست طفلان او

یا مزن، شرمی نما از روی زهرا مادرم یا بزن مخفی ز چشم خواهر گریان را